

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه از تقی روزبه

جنبش های اجتماعی-طبقاتی، شیفت پارادایم دولت های اجتماعی
ترازنوین،

و ابداع سیاستی بدیل!

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه به عنوان

جنبشی علیه نابرابری های اجتماعی و خودکامگی سیستم نمایندگی!

تقی روزبه

در وهله نخست این جنبش برشی است زنده از بحران سرمایه داری و مناسبات حاکم برجهان. به لحاظ طرح مطالبات، گستردگی و خشم نهفته در خود و پژواکی که برانگیخته است، رخدادی است غافلگیرکننده و خیزشی علیه سیاست هائی که به مشی اصلی بورژوازی تبدیل شده است. این جنبش نه فقط اعتراضی است علیه سیاست های کلان سیستم و نخوت حاکمان و رویکرد تحقیرآمیزشان به زندگی تهیدستان و زحمتکشان، بلکه هم چنین حامل رهیافت هائی هم چون مطرح ساختن دموکراسی مستقیم، افزایش قدرت خرید زحمتکشان، تغییر شیفت مالیات از تهیدستان به ثروتمندان. در وهله اول آن ها بازندگان جهانی سازی سرمایه داری هستند؛ لاجرم جهانی سازی فقر آفرین و تبعیض آمیز را به زیر ضرب گرفته اند و از مکرون و دولت او به عنوان رئیس جمهور و دولت ثروتمندان نام می برند. آیا فتری که طی چندین ده سال فشرده شده است، شروع کرده به باز شدن و جهش به طرف مقابل؟ ویژگی ها و نقاط آسیب پذیر جنبش که کم هم نیستند کدام هستند؟

بی تردید جنبه منفی سیستم و سیاست های آن در این جنبش بسیار نیرومند و عیان است و این البته نقطه قوت بزرگ این جنبش و بیانگر فراتر رفتن خواست ها از چارچوب سیستم و فقدان میل به سازش با آن است. در این نوع جنبش های ضد سیستم، همواره دیالکتیک منفی بر دیالکتیک مثبت تفوق دارد و اگر بخواهد به شرشت اعتراضی خویش وفادار بماند جزاین هم نمی تواند باشد. چنان که آن را می توان در عدم تمکین اشان به فشار دولت برای «نماینده پذیری» و به بازی کردن در میدان خود و مذاکره و چانه زنی و سازش در پشت درهای بسته و

بسیاری از رویکردهای آن‌ها مشاهده کرد. با این وجود این به معنی نادیده گرفتن خطراتی نیست که سیستم‌های کارکشته با مانورهای گوناگون و از جمله عقب‌نشینی‌های موردی و مقطعی برای خلع سلاح جنبش انجام می‌دهند. بطورکلی داریم از یک گرایش و فرایند رویکرد منفی نسبت به سیستم در جنبش‌های نوین صحبت می‌کنیم که در حال صیقل یافتنند و نه از یک رویکرد پیشینی و تضمین‌شده. بهمین دلیل آسیب‌پذیری‌ها همواره وجود دارند. یک پرسش مهم دیگر: آیا می‌توان در پس و پشت این دیالکتیک نفی، که به سهم خود ابزار مهم و کارسازی برای تغییر شرایط حاکم بر جامعه هستند، ضمن وفاداری به دیالکتیک منفی، خواستی از جنس «اثباتی» و مرتبط‌دهنده یافت که کل مطالبات و مختصات آن‌ها را مفصل‌بندی کند و به وقوع یک دگرگونی محسوس و معنادار و پارادایمیک در کل جامعه معنا بخشد؟! نوشته حاضر بحثی است پیرامون این نوع پرسش‌های سهل و ممتنع و سعی دارد که ضمن وفادارماندن به دیالکتیک منفی جنبش‌های نوین، اما کورسوئی از رهبافت‌های نوین را زیر ذره بین قرار دهد.

قبل از هرچیز لازم است به یک نکته مهم هم چون مقدمه ورود به این بحث اشاره کنم که پیش‌فرض آن بشمار می‌رود: هیچ جامعه‌ای بدون آن که عناصر تحول بزرگ و پارادایمیک آن تکوین‌یابنده باشد، قادر به پوست‌اندازی و زایش و تغییرات بزرگ و معنادار نخواهد بود. آیا ما با چنین وضعیتی مواجهیم؟ بله! در حقیقت دست‌آوردهای مادی و آگاهی بشر برای تغییر شرایط حاکم بر خود و مناسباتش با عرصه‌های اقتصادی و قدرت سیاسی و با طبیعت و برای تغییر شرایط زندگی در کلیت خود و نه صرفاً در حوزه‌های کوچک و جزئی در طی چندین ده سال اخیر چنان گسترش یافته است، که این نوع پوست‌اندازی را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. در اصل بجای بازتقسیم این دست‌اوردها بسود رفاه شکوفائی جوامع و تغییر مناسبات کهن به مناسبات نو در همه زمینه‌های زندگی اعم از زمان کار و حتی تاحدمعینی رهاکردن اصل انقیاد زندگی به کارموظ، تغییر مناسبات قدرت در تمامی سطوح خرد و کلان، دموکراسی کوتوله و بی‌تناسب با بلوغ و آگاهی بشر امروز و نیاز به اشکال تازه‌ای برای بازنمائی و پیشبرد نظرات و خواست‌های شهروندان، وارونه کردن شکاف‌های پرشتاب و نجومی طبقاتی که دارد به یک دوقطبی یک درصد و ۹۹ درصد فرا می‌روید، لزوم تغییر نحوه تعامل انسان با طبیعت و بطور خلاصه نه فقط نیاز که امکان تغییر در بسیاری عرصه‌ها فراهم است که در اصل تهاجم عنان‌گسیخته سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم) در طی چندین دهه گذشته مجال آن را نداده است. چنان که انواع فشارها و نارضایتی‌ها روی هم انباشته شده و ما را در

یک وضعیت «انقلابی» به معنای ضرورت تغییرات مهم قراردادده است. شکاف در بالا در بلوک سرمایه داران که با چندشقه شدن آن ها، جنگ هژمونیک و بهم ریختن اجماع جهانی پس از جنگ دوم همراه است، خود یکی از نشانه های وضعیت «انقلابی» است. بنابراین به نوعی معادله نخواستن و نتوانستن در مقیاس جهانی، جهان را آستان تحولات مهمی ساخته است که متناسب با منافع و خاستگاه های طبقاتی و اجتماعی، رویکردهای گوناگونی را در واکنش به آن مشاهده می کنیم..

اگر مبارزه و فشار به سیستم به دلیل بی اعتبار شدن آن و نهادهای وابسته به آن، به بیرون از سیستم و نهادهای آن منتقل شده است (و یا دقیق تر در حال انتقال یافتن است)، و به شکل شورش و خیزش و تظاهرات و اشغال فضا مکان ها-جاده ها و خیابان ها- صورت می گیرد، اگر خواست جنبش به نقل از زبان خودشان عدالت و برابری اجتماعی است و در همین راستا دولت را زیر فشار سنگین تغییرسیاست های کلان همچون اخذ مالیات از ثروتمندان بجای اخاذی از کارگران و زحمتکشان قرار می دهند، و مطالبات مشخصی را هم در همان راستا به دولت تحمیل می کنند؛ معنای چنین رویکردی -حتی اگر خودهم ندانند- نسبت به دولت و سیاست های طبقه حاکم چیست؟ به جز وادار کردن دولت به ترک سیاست های نئولیبرالیستی که آن را منشأ فلاکت و فقر خود می دانند، و حرکت به سوی نوع خاصی از «دولت اجتماعی و خدماتی»؟.

از همین رو هدف مهم و اصلی این جنبش را می توان در تحمیل نوعی «دولت اجتماعی ترانزویین» متکی بر فشار از بیرون صورت بندی کرد [با ویژگی عدم مشارکت در دولت و اعمال فشار از بیرون به آن، یا اگر بتوان گفت «دولت اجتماعی» نوع منفی-منفی نسبت به حضور در قدرت- که در تمایز با نوع مثبت- نسبت به حضور در قدرت- قرارداد که سال های طولانی آزموده شد و با از دست رفتن دست آوردهایش امروزه سترون و بی خاصیت شده است]. دولت اجتماعی ترانزویین یا دولت اجتماعی از نوع منفی، امکان پذیری خود را با اتکاء به فشارسیستماتیک و نیرومند از بیرون به سیستم، در شرایطی که سایر هرم های فشار و از جمله پارلمان و دموکراسی نمایندگی بی اعتبار و سترون شده اند صورت می دهد. تحقق چنین هدفی مستلزم مبارزه علیه ساختارهای موجود قدرت و مناسبات سرمایه داری و فراتر رفتن از آن است. اگر دولت های اجتماعی کهن و مثبت به توهم «دولت اکثریت» باورداشته اند، در رویکرد جدید دولت همواره دولت اقلیت است، بدون آن که بتواند ماسک بر چهره ادعای نمایندگی اکثریت را داشته باشد. اکنون مدت ها است که نهاد دولت حتی به شکل

رسمی هم نماینده اقلیتی از جامعه هستند که باصطلاح نان سکوت اکثریت و سخن گفتن بنام آنان را می خورند. دولت اجتماعی از نوع منفی اش، همان دولت اقلیت اما بدون ماسک برچهره است. تا زمانی که جنبش ها هنوز قادر نشده اند نهاددولت را کاملا زایل بسازند و جایگزینی برای آن داشته باشند، آن را تحت فشارسنگین قرار می دهند تا وادار شود و ناخواسته، تن به یک «دولت گذار و در حال تضعیف شدن» بدهد. چنین کنشی اگر بتواند از آسیب هائی که تهدیدش می کند و از جمله وسوسه مشارکت در قدرت و همذات انگاری با آن گذرکند، روندی که در حال گسترش است، خود به معنی کنشگری و ابداع سیاست از نوع دیگری خواهد بود. این که خوداین جنبش های موجود تا چه اندازه به این هدف کلی آگاهی دارند، موضوعی باز است؛ اما صرفنظر از کم و کیف آن و افت و خیزهای که در طی این مسیر وجوددارد، این واقعیتی است که آگاهی جنبش ها در جریان پراتیک اجتماعی خود به چنین پارادایمی که در حال ایجاد آن هستند در حال افزایش است. در تجربه جنبش اخیرفرانسه در همان محدوده ای که صورت گرفته است، اولاً جنبش بیرون از نهادهای سیستم ایستاده و به اعمال فشاربه دولت و تحمیل مطالبات می پردازد و ثانیاً، در عین حال به فاصله و انزجارخود از سیستم می افزاید. و ثالثاً دامنه خواست های خود را وسعت می بخشد. چنین روندی اگر تداوم یابد و به یک مشی و کنش مستمر و آگاهانه تری گسترش یابد، در واقع به معنای حرکت به سمت ایجاددولت اجتماعی از نوع منفی اش با اتکاء به فشار از بیرون به سیستم است. درنگ بر نوع مطالبات و نحوه عمل و نوع سازمان یابی جز این را نشان نمی دهد، بدون آن که بخواهیم واردارزیابی مشخص از درجه تحقق آن در لحظه مشخص بشویم، داریم از یک روند و گرایش عمومی که چه بسا با گسست ها و افت و خیزهائی همراه باشد صحبت می کنیم. اگر اکثریت بزرگی از جامعه در بیرون از سیستم و سازوکارهای آن به عنوان نیروئی با مطالبات مشخص و نیز اهدافی کلی و چشم اندازی کمابیش روشن از آن واردمیدان شوند، می توانند موازنه درونی دولت ها را به سودخود و خدمات اجتماعی و علیه سرمایه داری بهم بزنند. البته برای سرمایه داری این یک دولت بحران است و مصیبت زا و همواره علیه آن خواهد جنگید، ولی برای جنبش شروعی برای فرایند «نه دولت» با دولت رو به تضعیف. اگر در نظر بگیریم که منشأ اصلی بن بست ها و درجازدن ها و حتی عقب رفتن ها در حوزه های شکاف های طبقاتی و غیره، ریشه در موازنه موجود بین توان جامعه و قدرت از یکسو و در درون قدرت به شکل تسلط یا نفوذ بی چون سرمایه داران از سوی دیگر دارد، و این که چنین روندی چگونه زندگی بشر و تمدن او را موردتهدید قرارداده است؛ آن گاه به اهمیت و نیز ضرورت به میدان

آمدن و بالیدن پارادایم جدیدی که بتواند این موازنه رامعکوس نماید پی خواهیم برد، گرچه ناگفته نماند که هدف این نوشته بیش از بیان آرزوها و آرمانشهر، تلاش برای توضیح رویدادها و معنا و محتوای نهفته در آن هاست. اما واقعیت دیگر آن است که جنبش های نوین با داشتن همه مطالبات و ویژگی ها بکر خود، اگر نتوانند آن ها را در یک خواست کلی و جامع که ناظر بر تغییر و بهبود شرایط زیست و زندگی اشان باشد مفصل بندی بکنند، به صرف آرمان و یا حتی با مختصات و رویکردهای صرفاً منفی نخواهند توانست پاسخ های بسنده و مؤثری به بحران ها بدهند و به آن اندازه تاثیرگذار باشند که دولت ها را وادار به تغییرات معنادار در سیاست های خود بنمایند. سطح انتظار از تغییر را البته خودشرایط زندگی و ابعاد بحران و چشم اندازی که بر آن متصور است تعیین می کند و کسی نمی تواند از بیرون آن را دیکته کند. توصیف مختصات جنبش اعم از شیوه سازمان دهی، نحوه مبارزه، نوع مطالبات و... گرچه لازم و حتی جالب هستند، اما اگر نتوانند به تصویر و کلیتی کما بش روشن فرابرویند، بقول مولوی هم چون توصیف اندام های فیلی خواهد بود در تاریکی که نخواهد توانست به موجودی به نام فیل معنا بخشد. به نظر می رسد دولت اجتماعی تراز نوین متکی بر فشار از بیرون، در این برهه تاریخی حساس-در وجه سلبی جنبش ها- آن کلیتی باشد که مختصات بکر و ساختار شکن جنبش های را مفصل بندی کرده و به آن ها معنا بدهد.

پارادوکس مداخله کمتر یا بیشتر دولت، کدامیک؟!

در صفوف جنبش ها عموماً و در میان معترضین فرانسه نیز درخواست مداخله کمتر و بیشتر دولت به شکل متناقضی وجود دارد. از یکسو با طرح مطالباتی از دولت خواسته می شود که مداخله بیشتری در امور کشور بسود طبقات فرودست داشته باشد، و از سوی دیگر نسبت به تهدیدها و خطراتی که از سوی یک دولت نیرومند و اقتدارگرا متوجه آزادی مردم و سرکوب جامعه می گردد هشدار داده می شود. نزاع بین این دو رویکرد در میان بلوک سرمایه داری به صورت دفاع از دولت کوچکتر و کمتر مداخله گر در برابر دولت بیشتر مداخله گر، از لیبرال دموکراسی تا سوسیال دموکراسی و تا اقتدارگرا که مطلوب پوپولیست های راست است همواره مطرح بوده است و از قضا نئولیبرال ها تعرض چندین دهه ای خود- از جمله تاچریسم- را با همین شعار «دولت کوچک» و ارزان آغاز کردند. اما در صفوف چپ معضل برخورد با دولت با ابعادی مضاعف و البته با پی آمدهائی بس ناگوار

همراه بوده است. در حقیقت حل این پارادوکس مهم ترین پروبلما تیک بیش از ۱۵۰ سال چپ و از جمله تجربه ظهور و عروج و نهایتا فروپاشی «سوسیالیسم دولتی» در بلوک شرق و هم چنین تجربه های پس از آن بوده است که در آن بجای آن که دولت توسط جامعه بلعیده شود، برعکس جامعه توسط دولت بلعیده شد!.

گرچه جوامع بشری ناگزیر شده اند در فقدان بلوغ و توان لازم برای خودگرانی و خودمدیرتی و گردش چرخ زندگی، علیرغم شورش ها و مبارزات بی وقفه ای که علیه نیروئی مشرف بر خود به نام دولت های مستقر انجام داده اند، چه بسا حتی آن را برانداخته اند اما پس از براندازی آن را، به عنوان دولت خودی، در شکل و شمایل جدید حتی با ابعادی هیولائی تر بازتولید کرده اند. اما با توجه به این که همواره رابطه معکوسی بین اقتداردولت و توان جامعه وجود دارد، پیوسته کشاکش پایان ناپذیری بین این دو و حیطة اقتدارات و اختیارات دولت و نقش و توان جامعه وجود داشته است. بخشی از این جدال هم در نهاددولت بین دوگرایش دولت به مثابه خادم سرمایه داران و دولت اجتماعی و خادم جامعه بازتاب داشته است. چالش تنظیم رابطه جنبش ها و مشخصا جنبش سوسیالیستی و احزاب و جریان های مرتبط با آن با نهاددولت بطورکلی از یکسو و با نزاع های درونی آن از سوی دیگر، از دیرباز با چالش و بغرنجی همراه بوده است که نهایتا سرنوشت جنبش ها و انقلابات را رقم زده است و هم اکنون هم به عنوان یک چالش بزرگ و سرنوشت ساز هم چنان باقی است و در دستورکار جامعه و کنشگران قرار دارد.

بازتولیددولت های قدرقدرت و همه توان که عملا جامعه را در خود ادغام کردند، از ویژگی بارز «سوسیالیسم دولتی» بود و این در حالی است که همواره پژمرده ساختن و نهایتا حذف دولت از اصول برنامه ای و بنیادین سوسیالیست ها، از همان زمان مارکس بدین سو بوده است. حتی در تجربه سوسیال دموکراسی از نوع غربی هم به نوعی شاهدوزن سنگین دولت ها بوده ایم که خوداین وضعیت موردبهره برداری جناح های دیگر سرمایه داری با شعاردولت کوچک قرارگرفته است (بگذریم که در پشت این ادعا نه کوچک کردن نقش دولت بالکل، که بیش از آن، سبک کردن و حذف هرچه بیشتروظایف اجتماعی دولت به نفع سنگین ترکردن کفه حمایت از بورژوازی و افزایش وظایف مربوط به حفظ نظام مدنظر بوده است). در هر حال هیچ کدام چه تجربه چپ و چه ادعای سرمایه داری، موجب آزادی و یا کاهش فاصله های طبقاتی، و کلا تأمین توامان آزادی و عدالت اجتماعی نشده اند. چنان که هم اکنون هم جهان با

بحران های عدیده و بزرگی در همین عرصه روبرو است. تا آن جایی که به چپ بر می گردد جنبش های طبقاتی و نیروهای سوسیالیستی که نیل به جامعه خودگردان و آزاد را در برنامه خود داشته اند، در پراتیک خود و در برخورد با مقوله دولت و کارکرد آن، همواره با پارادوکس از مداخله کمتر یا بیشتر دولت تا سودای تصرف و بکارگیری آن را (که منجر به بازتولید حتی حیم تر و اقتداگراتر از قبل ولو با شعار درهم شکستن ماشین دولتی گشت) تجربه کرده اند و بیلان آن ها در برابر ماست. پارادوکس هم دقیقاً در همین جاست که بجای ایجاد فرایند پژمرده و تضعیف مستمر دولت و اقتدار آن، به تقویت آن منجر شده است که به معنی فراموش کردن «اصل پروژه رهائی جامعه از سیطره دولت» بوده است.

از آن رو عجیب نیست که جنبش های اجتماعی- طبقاتی و نیز نظریه پردازان دنبال کننده این تجارب تاریخی، به دنبال راهی برای خروج از این بغرنج و بن بست باشند. به یک تعبیر جنبش های نوین اجتماعی در پاسخ به این معضل و بن بست پا به عرصه وجود می گذارند و ویژگی مهمشان پاسخ دادن عملی به پرسمان ها و چالش های بزرگی است که جهان کنونی با آن مواجه است. بطور مثال دست یابی هم به آزادی و هم برابری اجتماعی تا کنون برای بشر یک پارادوکس بوده است. چگونه می توان از آن عبور کرد؟ یا یکی از ویژگی های این جنبش طرح همزمان مبارزه علیه ثروتمندان و علیه قدرت مشرف و بیگانه برخورد عدالتی بطور همزمان است که حتی در جنبش مه ۶۸ باین شکل وجود نداشت که به معنی وقوف به پیوند ناگسستی بین قدرت و ثروت است که از تجربه زیسته آن ها برخاسته است. این ویژگی ها و البته نه فقط آن ها است که از جهاتی به این نوع جنبش ها خصلت پارادایمیک می دهد. در جنبش اعتراضی فرانسه علیرغم برخی ناسازه ها و آشفتگی ها، شاهد تلاش پیرامون رهیافتی حول این نوع معضلات و پارادوکس های تاریخی هستیم و بر همین پایه ها هم می توان تمایز آن با تجربه ها و مدل های گذشته را صورت بندی کرد. بدیهی است که خودکنشگری و عمل در بیرون از سازوکارهای سیستم، از شروط لازم برای پیشروی در این عرصه است که نیروهای آموخته و قالب گیری شده در گفتمان و نوع سازمان یابی و پیوندهایشان با سیستم و جهان هر می مانع از نقش آفرینی و پیشرو بودن آن ها در گشودن افقی های نو می شود.

در حقیقت تا آن جا که به چپ باورمند به جامعه خودگردان و پژمردن نهاد دولت بر می گردد [اگر در نزدهگل فلسفه آزادی و رهائی نضج دولت و عروج و ادغام جامعه در آن بود، در نزد مارکس دولت هم چون

ابزار سرکوب جوامع طبقاتی بر فراز جامعه و محکوم به پژمردگی و مرگ بود]، تا زمانی که جامعه هنوز با اندازه کافی به بلوغ خود نرسیده باشد و نهاد دولت هنوز به عنوان یک نهاد مورد نیاز و به صورت یک واقعیت عینی و مشرف بر جامعه وجود داشته باشد، بدیهی است که دولت تا لحظه افول کامل، چنان نهاد پراهمیتی است که نمی توان نسبت به آن و کارکردش و جدالی و کشاکشی که در درونش جاری است بی تفاوت ماند. نه می توان با تصرف و اعمال نفوذ به کنترل آن نائل آمد و آن را در خدمت اهداف جنبش و از جمله پژمردن با هدف تقویت نقش خود جامعه به کارگرفت (در این مورد سوای جنبه نظری، تجربه های بسیاری از قرن بیستم تا کنون مقابل ماست که هر کدام نادرستی چنان تصویری را به نمایش گذاشته اند). ماهیت ذاتی دولت به مثابه ارگان سرکوب و کنترل جامعه و حفظ مناسبات حاکم بر تولید و تأمین چرخه بازتولید و انباشت سرمایه و البته حفظ نظم و امنیت در چارچوب آن، و ایفاء پاره ای از وظایف مهم اجتماعی، جهت گیری کلی و استراتژیک برای مدافعان سوسیالیسم در مورد دولت را تعیین می کند. با الهام از همان استراتژی عمومی، در برخورد مشخص با آن بدیهی است که صرفاً یک سیاست معطوف به فرایند تضعیف و پژمردن نقش دولت در عمل (اساساً وظایف طبقاتی آن) می تواند اعتبار داشته باشد و هرگونه روندی خلاف آن چیزی جز گسست برنامه ای و عدول اصولی از آن نخواهد بود. اما در برخورد مشخص با این بفرنج همانطور که قبلاً هم اشاره شد ما با دو واقعیت و پدیده در خورتوجه مواجه هستیم: نخست این که دولت- تا زمانی که وجود دارد- محل منازعه پیوسته بین منافع جامعه و طبقات گوناگون موجود در آن است، و مشخصاً کشاکش بین کلیه استثمارشوندگان از یکسو و بورژوازی از سوی دیگر در آن بازتاب می یابد که طبعاً نمی تواند مورد بی اعتنائی جامعه و جنبش ها قرارگیرند و اساساً نفس حساسیت جامعه به چگونگی نحوه و تخصیص مازاد تولید و منابع و انجام وظایف اجتماعی دولت و فشار جنبش ها در همین رابطه، یکی از عوامل اصلی چنان منازعه ای است. اما واقعیت مهم دیگر آن است که خروجی این منازعات و کشاکش ها به شیوه تاکنونی در کل- صرفنظر از افت و خیزهایی که تابع شرایط و توازن قواست- منجر به شکاف های طبقاتی گسترده تر و دوقطبی شدن تمرکز و انباشت ثروت و قدرت یک سو و فقر گسترده جامعه در سوی دیگر (همان پدیده ۱٪ و ۹۹٪ هایی که جنبش اشغال وال استریت که طبل آن را در چهار گوشه عالم به صدا در آورد). در حقیقت بورژوازی جهانی شده و شرکت های فراملیتی چنان فربه و نیرومند شده اند که دولت ها و جوامع را به شکل بی سابقه ای در کنترل خود گرفته که تاکنون سابقه نداشته است. امروزه بورژوازی چنان پروار شده است که هم چون

هیولائی که از بطری رها شده باشد، کنترل ناپذیر شده و خود به سادگی قادر به کنترل دولت هاست؛ بطوری که قراردادن مجددآن در بطری و ایجاد تعادل نوینی بین آن و جامعه با توسل به سازوکارهای تاکنونی سیستم اگر نه ناممکن که بسیار دشوار و کمر رمق است. یکی از دلایل مهم سترون شدن دموکراسی نمایندگی و بحرانی که با آن مواجه است و نیز بحران محیط زیست نیز همین تغییرکفه موازنه دوطرف در ترازوی نهاددولت و نیز بهم خوردن توازن بین دولت بطورکلی و جامعه است.

از همین رو امروزه جنبش ها به تجربه دریافته اند و بهتر است بگوئیم در می یابند که نفوذ و عمل از درون نهادهای قدرت سترون بوده و حتی اگر بتوانند حضوری هم داشته باشند نمایشی بوده و کارساز نیست و به ناگزیر باید به گونه دیگری عمل کرد. آن ها در تجربه زیسته خود آموخته اند که بجای دل بستن و امیدواهی داشتن به تغییر موازنه قدرت از بالا و درون سیستم و به وساطت سازوکارهای آن، باید دولت ها را خارج از سیستم و سازوکاری خودش و قواعدبازی اش به چالش گرفت که برخی نظریه پردازان آن را انقلاب شهروندی نامیده اند. جنبشی که چندین هفته است فرانسه را به لرزه افکنده و دولت را مستأصل کرده است. آن ها به شاهراه ها و خیابان ها آمده اند تا با اشغال فضا مکان ها، دولت را به بخاطر «فراموش کردن» وظایف خطیر اجتماعی خود و عدم مداخله اش در چرخه جنون آورانباشت سرمایه و تراکم ثروت در دستان اقلیتی کوچک، بجای فقرزدائی و خدمت به جامعه برای رشد و شکوفائی، تحت فشار سنگین و بازخواست مؤثر قرار دهند.

جنبش اعتراضی نیرومند زحمتکشان فرانسه و وادار کردن مکرون بقول رسانه ها «مغرور و متکبر» به عقب نشینی ولو نه هنوز به قدر کافی، نمونه ای درخشان از کاربرد این نوع کنشگری ها و تحمیل خواست های خود از بیرون به سیستم، به دولت و طبقه حاکم سیاسی و اقتصادی است. دستاوردی که تا همین جا هم نمی توانست با دخیل بستن به سازوکارهای سیستم، صندوق رأی و پارلمان و احزاب و سندیکاها بدست آید. البته در این نوع رخدادها که لرزه بر اندام سیستم می افکند و محصول انباشت بحران هاست، خطا خواهد بود که شاخص اصلی ارزیابی را به نتایج فوری و مقطعی تقلیل دهیم. برعکس گسترده تاثیرات این نوع جنبش ها - اگر بتوانند استقلال خود را از قدرت و نهادهای وابسته به نظم حاکم حفظ کنند و نیز از پوپولیسم راست افراطی- هم چون جنبش مه ۶۸ و حتی فراتر از آن، با هدف قراردادن هر دو عرصه سپهر قدرت و سلطه اقتصادی، به دست آوردهای بیشتری چه در حوزه

تغییر مناسبات قدرت و تضعیف یکه تازی حکمرانی و اقتدارگرائی به سود نقش آفرینی جامعه و خودکنشی بی شماران، و مشخصا گسستی در تهاجم نئولیبرالیسم و نهایتا تغییرشیفت پارادایم نائل شود. چنان که رسانه دست راستی چون فیگارو که در هفته های اخیر دولت را به دلیل نشان ندادن قاطعیت لازم در برابر جنبش سرزنش می کرد، حالا اذعان می کند که دیگر مردم ناراضی فرانسوی را نمی توان با سیاست های تاکنونی اداره کرد. ضرورت اداره دمکراتیک جامعه با مشارکت بیشتر شهروندان در تصمیم گیری ها، که می دانیم حتی با تشکیل اتحادیه اروپا و انتقال تصمیم گیری ها به اولیگارش های فراقشوری شدیدتر هم شد، حالا دارد در سطحی تازه به بحثی داغ در جامعه و محافل سیاسی و رسانه ها تبدیل می شود. از جمله برگزاری رفراندوم حول مسائل مهم جامعه (مثل سویس) بجای تصمیم گیری دولت، و یا بحث جمهوری ششم و تغییرقانون اساسی و نظایر آن. با این وجود می دانیم که بورژوازی در مصادره و از آن خودکردن مطالبات جامعه و مسخ آن ها (مثل خوددموکراسی) سابقه و مهارت دیرینه دارد. در حقیقت این عاملیت جنبش ها و حضورهوشیارانه آن هاست که می تواند از مصادره شدن مطالبات خود و تبدیل کردن آن ها به یک سری رفرم های کم رقم بدون آن که تغییرجهتی اساسی و معناداری صورت گیرد، جلوگیری کند. این را نهایتا نتیجه نبردهائی که در جریان است و نهایتا میزان بلوغ جنبش ها تعیین خواهد کرد.

چگونه می توان از پارادوکس دولت کمتر یا بیشتر گذر کرد؟!

جنبش ها تنها با ایستادن در بیرون از سازوکارهای سیستم و اعمال فشار از خارج و پرهیز از همذات انگاری با دولت، می توانند از فروافتادن در ورطه دولت اقتدارگرا و دولت باصطلاح غیرمداخله گرنئولیبرال ها عبورکنند. سؤال واقعی این نیست که آیا باید وجه اجتماعی دولت را در برابروجه سرمایه دارانه آن تقویت کرد یا نه؟ بی گمان همانطوری که گفته شد تا مادامی که دولت برقراراست، نمی توان نسبت به عملکردآن بی تفاوت و خنثی ماند. ولی نه از طریقی که تاکنون به شکل مشارکت در سیستم از طریق نهادها و سازوکارهای آن تجربه شده است که بیلان خروجی و فاجعه بارش جلوی چشم ماست و بویژه در زمانه ای که با به حداکثررسیدن شکاف های طبقاتی؛ این اهرم به دلیل کارکردهای اساسا سرمایه دارانه اش به نحوچشمگیری بی خاصیت تر شده است (البته نا گفته نماند که قدرت بویژه در عصرجهانی شدن سرمایه فقط در دولت ها متمرکزنیست. نقش و اقتدارنهادهایی چون رسانه ها و یا انحصاراتی چون گوگل و فیسبوک از جهاتی اقتدارشان

برجهان امروز و کنترل اذهان و جامعه از دولت به معنی متعارف خود کمترینست. بهرحال نباید نگاه امروز ما به دولت در محدوده مفهوم متعارف آن باشد که جای بحثش اینجا نیست). در حقیقت سؤال اصلی آن است که چه گونه باید این کار را انجام داد که هم قادر به عقب راندن نهاد دولت شوند و هم از افتادن به دام اغواگرانه تقویت آن در برابر جامعه، به بهانه تقویت سویه های اجتماعی دولت نگردد؟. با توجه به تجربه های پیشین و منطق نیرومندی که می گوید در معادله جامعه و دولت به هراندازه که اقتدار دولت بیشتر شود بهمان اندازه جامعه تهی تر و ضعیف تر می گردد و البته بیش از همه با الهام از خودکنشگری جنبش ها می توان به ابداع سیاست از گونه ای دیگر دست یازید و آن را در ایجاد باصطلاح دولت های گذارمحکوم به تضعیف صورت بندی کرد. در تجربه های گذشته جنبش ها، حتی اگر قادر به تصرف دولت هم شده اند دولت را به شکل هیولائی قدرقدرت (لویاتان واقعی) و مشرف بر خود و جامعه بازتولید کرده اند که سرانجام تلخ آن ها را همه می دانیم. علاوه برآن، سرمایه داری دستخوش بحران های چندوجهی عظیم شده است که جهان را چهارنعل به سوی پرتگاه و نقاط برگشت ناپذیر می برد، که بدون عروج و به میدان آمدن جنبش های نیرومند و تأثیرگذاری که بتواند بر روندهای خطرناک کنونی ترمز به زند، جهان فاقدچشم انداز امیدبخشی خواهد بود. از همین رو آشکاراست که به رهیافتی تازه نیاز داریم. رهیافتی که از یکسو کفه وجه اجتماعی دولت را تقویت کند و از سوی دیگر موجب تضعیف نقش آفرینی و رشد جامعه در برابر خودنشود؛ و این به معنی آن است که دولت در کلیت خود محکوم به تضعیف شدن و به پژمرده شدن باشد. پاسخ به این بغرنج را جنبش ها با ایستادن در بیرون از ساختارهای قدرت و کنشگری از بیرون می دهند. نفس وجود و حضور و نقش آفرینی آن ها در بیرون از قدرت و همذات و همراه نشدن با آن، خود به معنی قوام و تقویت جامعه و نقش آفرینی بیشتر آن است. چنان که پیداست این رویکرد نسبت به تحولات و منازعات درونی دولت هم بی اعتنا نیست و با فشارمستمر به آن و تحمیل مطالبات خود و مداخله مثبت در فرایند کسب انباشت سرمایه و سود می تواند نقش دولت را در معنای نیروی مشرف بر جامعه و حامی طبقه سرمایه دار و مناسبات مسلط ضعیف تر و پژمرده تر کند. شاید بتوان دولت های اجتماعی تراز نوین با سویه ای منفی نسبت به حضور در قدرت و متکی بر فشار از بیرون توسط جامعه جنبش ها را خروجی اجتناب ناپذیر این مرحله از جنبش ها به عنوان بدیلی در برابر نظم لیبرال دموکراتیک کنونی که خود دستخوش بحران های عدیده شده و هم چنین بدیلی در برابر رقباء آن یعنی دولت های اقتداگرای پوپولیستی راست و غیر راست را، به عنوان وجه بارز و

شیفت پارادایمیک جنبش های نوین* ضد سرمایه داری و ابداع سیاستی نوینی دانست. تاکنون تلاش آن بوده است که جنبش های اجتماعی را به شکل مدنی و بی توجه به فاکتور نقد قدرت و فاقد بدیل تعریف کنند. اما مشاهده می کنیم که خود جنبش ها این نوع قواره بندی ها را ملغی می کنند که دود شدن مفاهیم ساخته و پرداخته اشان، آن ها را متحیر و سرگردان می کند. البته همه این ها تنها یک وجه از فعالیت کنشگران و جنبش های ضدسیستم را تشکیل می دهند. وجه دیگر و حتی باید گفت مهم تر همانا تقویت هرچه بیشتر خودگردانی و فرایند شکل گیری مناسبات بدیل در پائین و در خود متن جامعه و در حوزه های گوناگون زیست اجتماعی بشر است، که اصلی ترین وجه فعالیت را تشکیل می دهد. و چنان رویکردی به نهاد دولت نیز در اصل در خدمت و راستای رشد و شکوفائی آن است که خارج از هدف این نوشته است. نا تمام . در بخش بعدی به نارسازها، و برخی ویژگی های این جنبش و آسیب پذیری ها و... خواهیم پرداخت.

تقی روزبه ۱۸.۱۲.۲۰۱۸

*- جنبش های جدید حامل چه پارادایمی هستند؟

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2012/05/80.html>